

## مقدمه

نت‌هایی را می‌توان یافت که به زیبایی و لطف آهنگ می‌افزایند  
ونت‌هایی که زائدند.  
فارابی

خانه محل سکونت است و سکونت هم خانواده است با سُکنا، تسکین، مسکن و اسکان. این سین‌های متوالی کلمه دیگری در خود دارد: سکوت. خانه محل سکوت و سکونت است و صداهای خانه، از صدای رادیو و تلویزیون تا گریه نوزاد، چسبیده به همان سکوت خانه است. ما در خانه ساکن و آرامیم و اگر خانه‌ای را ساکت نمی‌دانیم و اگر صداهایی را در خانه مزاحم می‌پنداریم مشکل از صداها و مزاحمت‌ها نیست که ریشه را در جای دیگر باید جست؛ در انهدام روابط یا اعوجاج روان‌ها مثلاً. پا از خانه که بیرون می‌گذاریم صداها نت به نت به متن زندگی مان افزوده می‌شود. نت‌های کوچ‌بانه‌های محله، نت‌های محله بانه‌های خیابان، نت‌های خیابان بانه‌های بزرگراه، بانه‌های بازار، بانه‌های مدرسه، با

نت‌های دانشگاه، بانتهای ادارات، بانتهای معابد و مساجد، بانتهای سربازخانه و پادگان، بانتهای روز و شب، بانتهای فصل‌ها و با هزاران صدای دیگر در هم می‌آمیزد و موسیقی زندگی ما را می‌سازد. ما در متن موسیقی زندگی می‌کنیم و دائم در حال داد و ستد با صداهای اطرافمان هستیم؛ نسبت به صداهای هنجار و به‌جان‌نشین واکنش‌های مثبت نشان می‌دهیم و خود را در معرض‌شان قرار می‌دهیم و از صداهای ناهنجار و روح‌آزار فراری‌ایم. به نظر می‌رسد از میان حواس پنج‌گانه کمترین کنترل را بر حس شنوایی داریم و گریز از مکان‌گریز از صداهایی است که می‌شنویم در جست‌وجوی نوایی تازه.

موسیقی زندگی با مکان و زمان پیوند دارد. صدائی - و هر صدائی - که می‌شنویم پیوند می‌خورد با مکان و زمان. موسیقی‌ای که هنر موسیقی می‌شناسیم و با ساز و ادوات خاصی نوا می‌سازد خالی از زمان و مکان نیست؛ آوازهای ماندگار هم. موسیقی‌های ماندگار و مشهور آنانی‌اند که بتوانند زمان و مکان را بشکنند و شرط شکستن زمان و مکان پیوند عمیق با خود زمان و مکان است. تفکیک زمان و مکان در موسیقی زندگی چندان آسان نیست و گویا پیوستگی این دو بیش از آن است که می‌پنداریم. موسیقی سیالی است جاری در زمان و مکان و شبیه هوای کش آمده در تاریخ است که ما الان و اینجا تنفسش می‌کنیم. آنچه گوش‌ها را نسبت به صداهایی تفاوت می‌کند عادت است. صدای اذان یا ناقوس کلیسا برای آنان که مدتی در جایی بی‌اذان یا بی‌ناقوس بوده‌اند آهنگی دیگر دارد. گوش به صداهای عادت می‌کند و دیگر صداهای جاری در کوچه، محله، خیابان و شهر رانمی‌شنود - مگر گوش‌های تربیت‌شده. بخشی از موسیقی روزمره زندگی‌مان از کلمات جاری بر زبان می‌آید. ما دائم در حال گوش سپردن به صدای خودمان و صدای دیگرانیم؛ حتی در سکوت افکارمان را با صدای خودمان می‌شنویم. مردم به زبان‌های گوناگون سخن می‌گویند و تنوعی که از گویش و لهجه هر

زبان سراغ داریم با شهرها پیوند می‌خورد. ما بیش از هر صدائی در شهر موسیقی زبان را می‌شنویم. بخشی از انگیزه‌های سفر گوش سپردن به موسیقی متفاوت است؛ موسیقی شهرهای دیگر. سفر ضد عادت به شنیدن موسیقی‌های دائمی است و هم گوش ما را با صداهای دیگر آشنا می‌کند و هم در بازگشت به شهر و دیارمان صداهای خوش‌آهنگ و بدآهنگ را بهتر تفکیک می‌کنیم.

مسافر میلی غریب دارد که صدای شهرهای دیگر را به گوش دیگران برساند. تمامی تجربه نابی که از شنیدن موسیقی - حتی بدآهنگ - شهرهای دیگر برای مسافر به دست آمده قابل انتقال نیست، اما تلاش برای انتقالش پیدایش سفرنامه را رقم زد. شکی نیست که سفرنامه تمامی موسیقی شهر نیست و شکی نیست که مهارت و ذوق سفرنامه‌نویس در انتقال شفاف و رسا یا اغوجاج و ابهام موسیقی شهرها مؤثر است، اما سفرنامه‌ها تا اندازه‌ای گوش ما را حساس می‌کنند به موسیقی شهرها. شهر هر چه دورتر در زمان و مکان، موسیقی‌اش متفاوت‌تر. شنیدن نت‌های مختلف پرورنده گوش‌سپار به آن موسیقی‌هاست. موسیقی‌ای که از شهر خودمان و از شهرهای دیگر می‌شنویم با درهم‌آمیزی نت‌های بسیاری شکل گرفته که برخی قدیمی‌اند و برخی نو. موسیقی پاریس، استانبول، لندن، سن‌پترزبورگ و بمبئی این روزها با صد سال و دویست سال پیش متفاوت است اما نغمه‌های مشترکی از گذشته این شهرها شنیده می‌شود که قابل گوش‌پوشی نیست. مجموعه «تماشای شهر» می‌کوشد موسیقی چند شهر دور را از زمانی دور به گوش برساند تا راهنمایی باشد برای گوش سپردن، شنیدن و شیوه‌های شنیدن.

برای شنیدن موسیقی‌ای که مسافران دوره قاجار از شهرهای دور ثبت کرده‌اند کوشیده‌ام بیش از اهتمام به دغدغه‌های صلب و سخت مورخان و پژوهشگران، به روایتی برسم که خواندنش برای مخاطب شیرین و خیال‌انگیز باشد. در کتابی که در دست دارید عادت امروزی خواننده در

رسم الخط و علائم ویرایشی مراعات شده و همچنین شرح برخی کلمات و جملات مشکل در پایان کتاب افزوده شده است که به هیچ عنوان مدعی ارائه تمام معانی کلمه نیست. در حالی که در سال‌های پایانی قرن سیزدهم شمسی بر سر ضبط نام‌ها و اعلام اجنبی به فارسی اختلاف نظر وجود دارد، پافشاری بر ضبط کهن اعلام عبث بود؛ بنا بر ضرورت، همه اعلام بر اساس ضبط شایع امروزی تغییر یافته است. معتقدم بخشی از ساختار زبان که با صحیح و غلط می‌شناسیمش از وضعیت عمومی جامعه ناشی می‌شود و همین دیدگاه باعث شد پا از این فراتر نگذارم و غلط‌ها و خطاهای نگارشی و فنی را به شکل و سیاق سابق حفظ کنم.

آنچه در دست دارید شکل نمی‌گرفت مگر با لطف و حمایت پژوهشگران نشر اطراف و سرکار خانم نفیسه مرشدزاده—بی‌پایان سپاس ایشان را.

علی اکبر شیروانی

پاییز ۱۳۹۶

ستون سنگ سرخ خالدار  
علی خان ظهیرالدوله



ورود به سن پترزبورگ: تیر ۱۲۷۹ شمسی

صبح بیدار شدم در حالی که کالسکه در حرکت بود. در یک گاری\* که اسمش به کلی فراموشم شده به قدر یک ساعت ایستاده، پیاده شده، در گار ناهار خوردیم و باز به راه افتادیم. مشغول لباس رسمی پوشیدن شده، همه در کالسکهٔ اعلیٰ حضرت شاه حاضر شدیم. سه ساعت بعد از ظهر قطار کالسکه در گار نیکلا ایستاد. از توی کالسکه دیدیم اعلیٰ حضرت نیکلا - امپراتور کل ممالک روسیه - را که با شاهزادگان خانوادهٔ امپراتوری و بعضی از وزرا و آجودان‌ها در جلوی اتاق‌های گار نزدیک خط راه‌آهن صف کشیده، سلام دادند. اعلیٰ حضرت شاه هم از توی کالسکه جواب سلام آنها را داده، با همان حالت از کالسکه پیاده شدیم. اعلیٰ حضرت شاه و اعلیٰ حضرت امپراتور به هم دست داده، به قدری که لازم بود از طرفین تعارفات و اظهار اخوت رد و بدل شد. در

---

\* شرح برخی از کلمات و جملات مشکل در پایان کتاب است.

این موقع من پشت سر اعلی‌حضرت شاه ایستاده بودم و فرمایشات آن دو بزرگوار را که به توسط جناب ارفع‌الدوله و وزیرمختار ترجمه می‌شد گوش می‌کردم و تعجب می‌کردم که این دو شخص به این احترام را که در دو مملکت وسیع دو نقطهٔ اول هستند و خداوند بنا بر مصالح و حکمی که خودش می‌داند و بس مظهر جلال و جبروت و قدرت خود قرار داده، چطور دنیا و روزگار و حرص مجبور کرده است که به یکدیگر دروغ بگویند و هر دو بلکه تمام آن جماعت بدانند که این دو نفر که خودشان را به راستی پادشاه می‌دانند دروغ می‌گویند و از دروغ یکدیگر خوشحال باشند و اسمش را پلتیک دولتی بگذارند.

با چشم خودم اعلی‌حضرت نیکلا امپراتور مقتدر و مختار کل ممالک روسیه را دیدم که نه شاخ داشت، نه دم بلکه شخصی باریک‌اندام و تقریباً لاغر است، قدش هم شاید از اعتدال کمی کوتاه‌تر باشد، چهرهٔ کشیده‌ای دارد ولی گشاده و مهربان، ریشش از یک قبضه قدری کوتاه‌تر و بور است، سیل‌های کوچک سربالا تاییده‌ای دارد. از قراری که می‌گویند خیلی رئوف و باشفقت است و نرم‌دل و صلح‌طلب و باگذشت و راحت‌رعیّت‌طلب. انصافاً اعلی‌حضرت مظفرالدین شاه قاجار - شاهنشاه ممالک محروسهٔ ایران - نمایش و جلوهٔ صورتی و سلطنتی‌اش خیلی بهتر و خوش‌نماتر است - مولای فقرا (ع) بر صحت و مدت و عظمت سلطنتیش بیفزاید و همان طور که نوکرها و صاحب‌منصبان نظام و کارکنان خیرخواه باغیرت بی‌طمع به امپراتور داده است از ولی‌نعمت تاج‌دار ما هم دریغ نفرماید. اعلی‌حضرت امپراتور شاهزادگان و صاحب‌منصبان خودش را معرفی کرد و اعلی‌حضرت شاه با شاهزادگان تماماً دست دادند و تنها حضرت صدراعظم را معرفی فرمودند و با اعلی‌حضرت امپراتور سوار درشکه شده، همراهان هم همه به ترتیب و نظمی که مقرر بود در کالسکه‌ها نشسته، در کمال سرعت به طوری که در پروگرام نوشته شده است تا

عمارت ارمیتاژ که کنار رودخانه بزرگ نیوا که عرضش در آن نقطه  
 زیاده از هفتصد - هشتصد ذرع است و همه جور کشتی در روی آن کار  
 می کند و از بناهای سلاطین سابق روسیه است رفتیم. عمارت بزرگ  
 بسیار باشکوهی است، پله های عالی مزین دارد - خیلی عمارت غریبی  
 است، واقعاً دربار امپراتوری است. تمام اجزا از آنکه مواظب ناودانها  
 است تا وزیر دربار همه لباس رسمی مزین پوشیده بودند. اجزای جزء،  
 تمام لباس رسمی شان ماهوت قرمز است، یراق دوزی به طورهای  
 مختلف و کلاه های یراق دوخته جور به جور. حسنی که دارد از سرایدار  
 تا خود اعلی حضرت امپراتور هیچ کدام از حد خودشان تجاوز نمی کنند  
 و تمام رتبه ها در نهایت سختی محفوظ است و هیچ کدام جرأت مداخله  
 در کار دیگری ندارند و هر کسی تکلیف خودش را می داند و یقین  
 دارد که در خدمت خودش مسئول است و مسئولیت ناخدمتی دیگری  
 به عهده او نیست و کذلک. از پله های خیلی مزین و اتاقه ای بسیار  
 مجلل که غالبش سنگ و بعضی جاها به روی سنگ موزاییک کار  
 کرده بودند و تابلوهای بزرگ قیمتی که تعریفش از حد تحریر بیرون  
 است و مبلها که چه عرض کنم گذشته، در یک اتاق بزرگ انتظار  
 وارد شدیم. علیاحضرت امپراتوریس که نواده دختری اعلی حضرت  
 ویکتوریا ملکه انگلیس است و لاغر اندام و از اعلی حضرت امپراتور  
 قدبلندتر است اعلی حضرت شاه را تا درب ورود این اتاق استقبال  
 کرده، اعلی حضرتین علیاحضرت امپراتوریس را جلو انداخته، با جناب  
 ارفع الدوله که مترجم بود چهار نفری به اتاق دیگر رفتند. دم درب  
 آن اتاق کوچک دو نفر سیاه قوی هیکل بلند قامت مهیب با لباس های  
 ماهوت قرمز یراق دوزی به طور لباس ملتی خودشان و عمامه های  
 زرتار و خنجر و شمشیرهای مصری طلای خیلی قشنگ ایستاده و دو  
 دستگیره درب به دست گرفته بودند. اعلی حضرتین نزدیک که شدند  
 درب را به حرکت واحد گشودند و پس از رفتن آن چهار نفر درب



را بسته، مثل اول بدون حرکت ایستادند. حضرت صدراعظم تمام همراهان را در اتاق انتظار مرتّب کرد— مگر ما مردم تربیت شده درست می‌ایستادیم، هر کدام به زور می‌خواستیم بالاتر از آن دیگری بایستیم. بعضی از روس‌ها از قبیل کاخانوفسکی که مدتی در استرآباد و آذربایجان کنسول بود و کلنل بیلکارد که چهار سال قبل مشاق قزاق‌های طهران بود که به حالت ما مسبوق بودند از دور و نزدیک به ماها می‌خندیدند و به آن دیگر روس‌ها که ما را نمی‌شناختند و ملتفت نبودند می‌نمایاندند— خیلی خجالت کشیدم— چه کنم؟ بعد از نیم ساعت دربان‌های سیاه درب را گشوده، اعلی‌حضرت شاه و اعلی‌حضرت امپراتور بیرون آمدند. اعلی‌حضرت شاه تمام ماها را به لقب و شغل و خدمت معرفی کرده، از اعلی‌حضرت امپراتور که به منزل خودش می‌رفت تا دم پله مشایعت کرده، مراجعت فرمود.

تقریباً به فاصلهٔ نیم‌ساعت اعلی‌حضرت شاه به بازدید اعلی‌حضرت امپراتور رفتند که در طرف دیگر همین عمارت است ولی احتراماً از درب رسمی سوار شده، نیم دور عمارت را پیموده، دم درب دیگر این عمارت پیاده شدیم. آنجا هم ترتیبات مفصلی بود. همان طور که عرض شد به قدر نیم‌ساعتی هم آنجا بوده، مراجعت کرده، تشریفات رسمی بهم خورده، هر یک به منزل‌هائی که معین کرده بودند رفتیم. جنابان سردار کل و سردار مکرم و ندیم‌السلطان و مهندس‌الممالک و یکی دو نفر دیگر و فقیر را در هتل فرانسه که نزدیک به عمارت سلطنتی است منزل داده بودند. به محض ورود من حمام خبر کرده، در همان هتل به قول فرنگی‌مآب‌ها حمام کردم. چون همه خسته بودیم شام را در همان هتل خورده، خوابیدیم. از چیزهائی که در طی سخن فراموش کرده، اکنون به یاد آمد آن است که در اتاق اعلی‌حضرت امپراتور یک عراده توپ جنگی هم با تمام اسباب در یک گوشه گذاشته بودند خیلی تمیز و پاکیزه مثل یک ساعت.

صبح اعلی حضرت شاه به مقبره پدران اعلی حضرت امپراتور رفته تاج گل بردند. فقیر و خیلی از هم قطاران نرفتیم. نزدیک ناهار رخت پوشیده، با سایر هم قطاران به عمارت ارمیتاژ که منزل اعلی حضرت شاه است رفته، در خدمت حضرت صدراعظم ناهار صرف شد. بعد از ناهار به منزل مراجعت کرده، لباس رسمی پوشیده، دوباره به عمارت رفته، در رکاب همایونی تا گار راه آهن رفته، از آنجا رسماً به پترگوف که بیلاق است و بیلاق اعلی حضرت امپراتور آنجاست و با راه آهن تا سن پترزبورگ یک ساعت راه است رفتیم که اعلی حضرت شاه از علیاحضرت امپراتورس سابق یعنی مادر اعلی حضرت امپراتور حالیه دیدن فرماید. پترگوف خیلی خوب جائی است. از تمام جاهای باصفای خوش هوا که تاکنون در هر جای دنیا فقیر دیده ام بهتر و خوش هواتر و باصفا تر است. از جهت خوش هوایی و منظر خیلی بهتر از بادبوالن پاریس است. از خیلی قدیم آنجا بیلاق سلاطین و امپراتورهای روسیه است و غالب بناهای دولتی اش قدیم است. منظر عمارت اعلی حضرت امپراتور در توی جنگل و درخت های خیلی کهنه و در بلندی واقع است. در جلوی عمارت فواره های خیلی بلند دارد که بیست ذرع و بیست و پنج ذرع پُران است و راه های بسیار قشنگ کالسکه رو و اسبرو و پیاده رو در توی این جنگل و چمن ها کشیده شده است که به عمارات کوچک و طفره گاه های سلطنتی قدیم می رود و از کنار آنها می گذرد. چون تا وقت شام مدتی مانده بود همراهان مرخص شدند که با درشکه در باغ بگردند. جناب امیربهدر جنگ و فقیر در درشکه نشسته، بعد از پیمودن راه های پر پیچ و خم به عمارت پتر کبیر که لب دریاست رفته، پیاده شدیم. عمارت مختصری است، رعیناک است، بدون آنکه مجبور باشیم همه آرام و آهسته حرف می زدیم به خصوص در اتاق خواب پتر کبیر که تختخوابش و رختخواب و لوازم آن همان است که آن وقت بوده، چندان مزین نیست بلکه از تمام رختخواب ها

که در عمارات و هتل‌ها دیده بودم پست‌تر و مختصرتر است. تختش کوچک و چوبی است، لحافش چیت و تقریباً مثل چل‌تکه‌های فقرای طهران پارچه‌پارچه ناجور به هم دوخته است. شب کلاهش هم پارچه سیاهی است کهنه به روی بالش گذارده، بعضی جاهای لحاف و دشک پاره است—نه آنکه از گذشتن زمان پاره شده باشد، همان وقت چندان نو نبوده است. اسباب آشپزخانه و ظروف و رختخواب و رخت آشپز پتر کبیر هم در اتاق خوراک‌پزی این عمارت کوچک حاضر است. فوق‌العاده عمارت خوش‌منظری است—از یک طرف عمارت ایوانش از توی آب دریا بنا شده و از طرف دیگر منظرش سرابالائی خیابان و آبشار و فواره‌های جلوی عمارت بزرگ امپراتوری است.

ساعت شام نزدیک شد. همه در عمارت امپراتوری در یک اتاق انتظار خیلی قشنگ که تمام دیوارهایش مستور و پوشیده از تابلوهای تقریباً کوچک بود که صورت نیم‌تنه و سر و گردن کشیده بودند و با قاب صاف به دیوار نصب کرده بودند. چون بیکار ایستاده بودم شمردم چهارصد و شانزده تابلو بود که هیچ‌کدام شباهت به همدیگر نداشتند—خیلی جای ظهیرالسلطان خالی بود. آمدند گفتند که بفرمائید سر میز، همه رفتیم در اتاق سفره‌خانه یعنی تالار پتروفسکی—خیلی اتاق بزرگی است، دیوارها و قاب صورت‌ها و اسباب چراغ و مبش تمام سفید است. هرکس صندلی خودش را پیدا کرده، نزدیکش ایستاده، از سرتیپان نظامی و وزرا و شاهزادگان و خانم‌های ندیمه علیاحضرت امپراتوریس سید نفر در سر میز حاضر شدند تماماً با لباس رسمی و هر کدام هم یک نفر پیشخدمت قرمزپوش در پشت سر. اعلی‌حضرت شاه دست علیاحضرت امپراتوریس روس را گرفته، داخل اتاق شدند. بعد اعلی‌حضرت امپراتور روس دست علیاحضرت ملکه نویمان که دختردائی اعلی‌حضرت امپراتور است و به دیدن ایشان آمده گرفته، وارد مجلس شد، در سر میز نشستند. اعلی‌حضرت شاه در دست راست

امپراتوریس و اعلی حضرت امپراتور در دست چپش نشست. پس از نشستن مرخص کردند همه نشستند. خیلی تعجب کردم وقتی دیدم وزیر تشریفات اعلی حضرت امپراتور روبه روی علیاحضرت امپراتوریس نشست و حضرت صدراعظم زیر دست ایشیک آقاسی باشی نشست و حال آنکه مهمان بود. یکی از چیزهای تماشائی وزیر دربار علیاحضرت امپراتوریس است که زنی است بلندقد و کلفت اندام و سنش از پنجاه سال گذشته، موهای سرش غالباً سفید است، عینک سیاه می زند، از غالب دُول نشان های زنانه اول دارد و دامرنر یعنی ندیمه ها که همه از شاهزادگان و انجاب روسیه هستند و تمام خدمه زنانه اختیارشان با این زن است. فوق العاده متشخص و موقر است، تمام وزرا و رجال درباری از او می ترسند و خیلی احترامش می کنند، غالب معتبرین مردان از او حساب می برند و دستش را می بوسند. خلاصه شامی در نهایت عظمت و رسمیت و تشریفات صرف شده، مجلس بهم خورد. همان طور که اول آمده بودیم به گار راه آهن مراجعت کرده، به کالسکه نشسته، به سن پترزبورگ آمدیم.

صبح همه با لباس رسمی در عمارت ارمیتاژ حاضر شده، در معیت رکاب همایون به گار رفته، از آنجا با کالسکه راه آهن رفتیم به اردوی کراسنی سیل که بیست و پنج هزار نفر سرباز و سواره و توپخانه گارد مخصوص خود اعلی حضرت امپراتور همیشه آنجا اردو دارند. اعلی حضرتین با همان درشکه که از گار سوار شده بودند رفتند سر افواج، ماها هم رفتیم در چادر بزرگی که در بلندی که دستی درست کرده بودند زده بودند و علیاحضرت امپراتوریس و سایر خانم ها و وزرا آنجا بودند. بعد از ساعتی اعلی حضرت شاه آمدند در چادر نشستند و اعلی حضرت امپراتور و سایر صاحب منصبانش سواره جلوی چادر در پائین آن بلندی ایستاده و افواج و سواره و توپخانه دسته به دسته از جلوی چادر دفیله کردند. خیلی قشون تماشائی بود— از هر حیث

عبرت‌انگیز بود و مافوق‌تصور. عجب‌تر از همه آن بود که اعلی‌حضرت امپراتور با هر دسته سرباز و سوار و توپچی به طوری که همه بشنوند احوال‌پرسی و شفقت می‌کرد و آنها بلند متفقاً دعا می‌کردند. بعد از اتمام این کار با صاحب‌منصب‌ها آمدند بالا و ناهار صرف کردیم. روز جمعه آنها که در هتل بودیم چون هنوز خستگی ایستادن دیروز رفع نشده بود ناهار در هتل صرف کرده، بعد از ظهر لباس رسمی پوشیده، به عمارت ارمیتاژ رفتیم. کردیلماتیک یعنی سفرا و نمایندگان دول مقیم در سن پترزبورگ به حضور اعلی‌حضرت شاه مشرف می‌شدند. همه در اتاق بزرگ انتظار جمع شده، اول جناب ارفع‌الدوله وزیرمختار و فقیر که تشریفاتچی بودم یکی یکی خودِ سفرای کبار و وزرای مختار را تنها در اتاق کوچک به حضور برده، بیرون می‌آوردیم. بعد همه در اتاق انتظار به ترتیب زیاد و کمی مدت مأموریت دور اتاق صف کشیدند. بعد من رفتم رسماً به اعلی‌حضرت شاه انتظار سفرا را عرض کرده، جلو افتادم. اعلی‌حضرت از اول تا آخر از جلوی همه گذشته، احوال‌پرسی فرمود درحالی که فقط جناب ارفع‌الدوله برای مترجمی عقب سر و فقیر از جهت احترام جلو بودم آنها هم اجزای خودشان را معرفی می‌کردند. چون راجع به کار من و بر این کار آگاه بودم خیلی از این رسمیت و تشریفات خوشم آمد. اجزا و اعضای کردیلماتیک گویا زیاده از صد و پنجاه نفر بودند. پس از اتمام این رسمیت اعلی‌حضرت شاه نیم ساعت راحت فرموده، با همراهان با لباس رسمی سوار شده، بعد از چند دقیقه طی مسافت کنار دریا از کالسکه‌ها پیاده شده، در کشتی مخصوص اعلی‌حضرت امپراتور نشست، از راه دریائی رفتیم به پترگوف که امشب شام و بعد از شام به تیاتر رسمی مهمان اعلی‌حضرت امپراتور هستیم. در کشتی خیلی خوش گذشت— هوا خیلی خوب و آب آرام. محض تماشا یک تریپل که کشتی جنگی خیلی کوچکی است و بیش از سه - چهار نفر اجزا در آن نیست هم، همراه کشتی ما کرده بودند.

این کشتی از غرائب افکار جنگجویان دریائی است، خود این کشتی در موقع احتیاج مثل مرغابی به زیر آب فرو رفته، به نزدیک کشتی خصم رفته، در همان زیر آب گلوله از خودش می‌اندازد و یک گلوله آن هم یک کشتی بسیار بزرگ جنگی را درهم می‌شکند و غرق می‌کند۔ آخرین اختراع حربۀ دریائی است.

یک ساعت به غروب آفتاب مانده رسیدیم به پترگوف. نزدیک ساحل از هر طرف صدای غرش توپ سلام کشتی‌ها بلند شد و کشتی ما هم متصل مشغول توپ جواب سلام بود۔ دود توپ طور غریبی روی آب دریا از هر سمت پهن شده بود. زیاده‌تر از دو هزار ذرع توی دریا را پایه‌ها زده، خیابان وسیعی با تخته‌ها و چوب‌های کلفت کشیده بودند و در آخرش توی آب گار مفصل مزینی ساخته بودند که از کشتی در کمال راحتی۔ مثل آنکه از اتاقی به اتاق دیگر بروند۔ وارد گار شده، به درشکه‌های امپراتوری سوار شده، خیلی قشنگ از خیابان و راه که در دریا کشیده بودند وارد پترگوف شدیم. لنگرگاه انزلی یادم آمد۔ ان شاء الله آن هم درست خواهد شد، به عمر ما که نمی‌رسد آنها که می‌بینند ما را یاد بیاورند و بدانند که ما در این آرزو مردیم. خیلی در باغ سواره ما را گرداندند، تمیزی و نظافت امروز زیاده‌تر از روز اول بود. رفتیم به عمارت امپراتوری چون مجالی بود و جز ایرانی‌ها هنوز کسی نیامده بود بعد از آنکه اعلی حضرت شاه در یک اتاق نشست من به قدری که می‌توانستم در اتاق‌ها گشت کرده و تماشا کردم. تمام جزئیات این عمارت تماشائی و تاریخی است، به قدری مزین است که تماشاکننده بعد از دیدن تقریباً فراموش می‌کند. تخت‌های خواب و اسباب و مبل و پرده‌های نقاشی این عمارت فرداً فرداً هر کدام یک روز تماشا دارد، افسوس که شام خبر کردند. اعلی حضرتین شاه و امپراتور و علیاحضرتان امپراتوریس مادر امپراتور و امپراتوریس زن امپراتور در سفره‌خانه کوچک مشغول شام خوردن شدند، حضرت صدراعظم و

همراهان و وزرای روسیه و صاحب‌منصبان در سفره‌خانهٔ خیلی بزرگی که معروف به اتاق مطلقاً مشغول شام خوردن شدیم. درب و دیوار این اتاق که تقریباً پنجاه ذرع در ده ذرع طول و عرض دارد به اشکال و نقوش مختلفهٔ مطلقاًست—مثل گچبری‌های خودمان. در سقف یکپارچه صورتی به آسمان رفتن حضرت عیسی (ع) و بعضی صور تصویری آسمانی را خیلی خوب ممتاز نقاشی کرده‌اند.

بعد از صرف شام در درشکه نشسته، به طرف دیگر این باغ رفتیم که تیاتر سلطنتی است—خیلی مفصل و مجلل است. چراغان هم بود ولی چون سن پترزبورگ فصل تابستانش شبها بیشتر از چهار ساعت و نیم تا پنج ساعت نیست—آن هم به روشنی اول مغرب تا ده دقیقه پیش از طلوع آفتاب که هر طور کاغذ و روزنامه، بی چراغ خوانده می‌شود—روشنی چراغ آن طور که می‌بایستی جلوه ندارد—به عکس زمستان که شب‌هایش نوزده ساعت و نیم و در نهایت تاریکی است. تیاتر هم پر بود از صاحب‌منصب بالباس رسمی. دو پرده بود همه‌اش به طور و رسم ممالک زنها می‌رقصیدند. بازی تازه‌ای نبود. بعد از تیاتر مثل آن دفعه‌ها وارد شهر و منزل شده، در کمال خستگی به منزل‌ها رفته خوابیدیم.

روز شنبه چون اعلی‌حضرت شاه و همراهان در سفارت ایران مهمان جناب ارفع‌الدولهٔ وزیر مختار بودند صبح نواب موثق‌الدولهٔ بنده منزل آمده، با هم رفتیم به سفارت. فوق‌العاده جناب ارفع‌الدوله سفارت سن پترزبورگ را متشخص کرده است—خوشم آمد. گذشته از کفایت، مرد آبروخواه تجمل‌پذیری‌ست. بعد از ساعتی اعلی‌حضرت شاه هم تشریف آوردند. مهمانی در کمال خوبی و تجلیل برگزار شد. پیش امیرال و سایر مهمان‌داران روسی که آنها هم مهمان بودند خجالت نکشیدیم. دو—سه جور موزیک حاضر کرده بود. ناهار مفصلی داد، افسوس که من قدری کسالت داشتم و نتوانستم غذا بخورم. هوای شهر سن پترزبورگ به جهت بستگی به دریا و رودخانه و چندین

شعبه رودخانه‌های بزرگ که به طور کانال برای تمیزی خیابان‌ها و آب محلات در شهر جاری کرده‌اند بسیار بد است و خیلی زود تغییر می‌کند. مثلاً صبح به اندازه‌ای گرم است که با جلدقه کتان شخص راحت نیست و نزدیک ظهر به شدتی سرد می‌شود که در اتاق در بسته با پالتو سرد است و عصر یک هوای دیگر و شب یک هوای دیگر است—خود روس‌ها هم می‌گویند که این شهر بدهواست. بعد از ناهار زودتر از همه نواب موثق‌الدوله و فقیر آمدیم منزل ما راحت کردیم. اعلی حضرت شاه عصر از آنجا به باغ و جزیره شرسکیسیل رفته، شام هم آنجا میل کرده، بعد از شام مراجعت کردند. عصر حاجی حسین آقای امین دارالضرب آمد منزل فقیر که از طهران آمده و امروز وارد شده است، خیلی صحبت طهران را کردیم. جناب امیربهادر جنگ هم آمد. همه وقت غروب رفتند، فقیر و سایر هم‌منزل‌ها در هتل شام خوردیم. بعد از شام جناب سردار مکرم فرستاد رفتیم منزل او، جمعی از آقایان هم منزل بودند. حاجی حسین آقا کاغذهایی که از طهران برای فقیر آورده بود داد، گرفتم آدمم اتاق خودم تا نزدیک صبح تنها کاغذها را خواندم و خوابیدم.

صبح به عمارت ارمیتاژ رفته، دو پاکت عریضه حضرت ملکه ایران را به نظر اعلی حضرت شاه رسانده، جواب گرفته، ناهار خورده، با نواب موثق‌الدوله آمدیم منزل ما. نواب موثق‌الدوله حمام خبر کرده، رفت حمام. بعد از حمام و چای خوردن میرزا مهدی خان ممتحن‌الدوله که از اجزای وزارت خارجه طهران است—به قول خودش ناشناس—برای آوردن پسرش به مدرسه آمده است و دو—سه مرتبه هم ملاقاتم کرده، آمد و اصرار کرد که حکماً بروید به کلیسای سنت اسحاق که از ابنیه و جاهای تاریخی معروف است. با نواب موثق‌الدوله و کنت در درشکه نشسته، به تماشای کلیسا رفتیم. واقعاً جای غریبی است، خیلی بنای عظیم و قدیم و باشکوهی است. از چیزهای تماشائی این بنا شانزده



ستونِ سنگِ سرخِ خال‌دار که در ایوان جلوی درب کلیسا واداشته‌اند و هرکدام به کلفتی شش ذرع و بلندی دوازده ذرع است. یکپارچه تمام بنای این معبد سنگ است. ارتفاع گنبد وسط آنچه به نظر من آمد سی و پنج ذرع باید باشد. در داخلهٔ معبد ستون‌های بزرگ از سنگ‌های قیمتی و مرم‌های همه رنگ و ملخیت که سنگ سبز و خوش نقش و نگار پر قیمتی است به کار رفته، درب برنجی خیلی قشنگی در نقطهٔ مرکز است. دو طرف درب، شش صورت خیلی بزرگ که هرکدام چهار ذرع قد و تقریباً دو ذرع پهنا دارد از حضرت عیسی و حواریون با سنگ الوان موزاییک شده است در کمال امتیاز که از چیزهای قطعه‌ای روزگار است. این معبد بزرگ اضلاع و گوشه - کنار زیاد دارد که از هر گوشه‌ای زینت و تجمل مذهبی درست کرده‌اند. یکی از چیزهای قیمتی که در این بناست مجسمهٔ تمام این کلیسا است که از طلا یکپارچه زرگری کرده‌اند و زیر محفظهٔ بزرگی از شیشه گذاشته‌اند و از قراری که گفتند سی پوت طلای خالص دارد.

بعد از این تماشا نواب موثق‌الدوله به منزلش و فقیر هم به منزل خودم رفتیم. هنوز راحت نکرده بودم با تلفن از عمارت ارمیتاژ من و سایرین را که در هتل بودند احضار کرده‌اند، همه رفتیم. اعلی‌حضرت امپراتور نشان و امتیاز هائی که می‌بایست بدهند امروز در این ساعت در عمارت فرستاده بودند و به همه به قدرشان و رتبهٔ بالاتر نشانی که داشتند دادند. به من که سنت‌انای اول نقره داشتم، سنت‌انای الماس و حمایل و سرحمایل الماس دادند. بعضی از همراهان که اسم نمی‌برم درجهٔ نشان‌شان را کم فرض کرده، از اعلی‌حضرت امپراتور قهر کردند و حال آنکه هیچ امپراتور خبر نشد و اگر خبر هم می‌شد عذر نمی‌خواست و گذشته از اینها خیال نکردند که طلبی از کسی نداشتند. خلاصه بعد از این کارها امیرال، اعلی‌حضرت شاه را به تماشای موزه‌های دولتی که در همین عمارت است دعوت کرد.

رفتیم آن اتاق که جواهر بود، خیلی خیلی کمتر از موزه ایران جواهر داشت بلکه ده یک هم نداشت. اتاق بزرگ دیگر تمام اسباب متعلق به پطر کبیر بود از هر قبیل اسباب نجاری و کشتی‌سازی و آهنگری و نقشه‌کشی و سلطنتش. اتاق بزرگ دیگر نقاشی، باز هم اتاق نقاشی، باز هم اتاق نقاشی و یک اتاق مجسمه — الحق خیلی ممتاز نقاشی‌ها داشت — چندین پرده کار رافائل داشت. این تماشا هم که تمام شد اعلی‌حضرت شاه به اتاق خودشان رفتند، فقیر آمدم منزل. پنج — شش مدال نقره که برای پیشخدمت‌های اتاق امپراتوری که برای خدمت ما معین شده‌اند گرفته بودم تقسیم کردم، به شام حاضر شدم. بعد از شام کنت با کلنل بلیکار رفت به تیاتر، من مشغول روزنامه نوشتن شدم و الان که نیم ساعت از نصف شب گذشته است قلم را به زمین گذاشته، سیگار را آتش خواهم زد و تنها روی نیمکت خواهم نشست و فکر طهران را خواهم کرد. اگرچه فکر طهران مولا (ع) می‌داند که یک ساعت از متخیل‌هام دور نشده است.

روز دوشنبه صبح با کنت درچین — ورچین کرده، لباس رسمی پوشیدیم. شاهزاده جمشید میرزا پسر بهمن میرزا آمد که با من بیاید خدمت اعلی‌حضرت شاه. با هم درشکه نشسته، رفتیم به عمارت ارمیتاژ. همه همراهان با البسه رسمی حاضر بودند، به حضور رفتیم. یک ساعت به ظهر مانده، امیرال همه را برای ناهار جمع کرده، حضرت صدارت جلو و همه دنبال، به جز چند نفری که برای نشان قهر کرده، نیامده بودند. از توی ده — پانزده اتاق‌های بسیار بزرگ — چه اتاقی، چه اتاقی — مزین سلطنتی رد شده، در اتاقی از همه بزرگ‌تر که معروف به اتاق کنسرت است منتظر مقدم اعلی‌حضرتین شدیم، بعد از نیم‌ساعتی تشریف آوردند. رفتیم در اتاقی کوچک‌تر از آن که اسمش تالار کنسرت زمستانی است. شش میز گرد بزرگ غذاخوری در نهایت تزیین در آن بود. اعلی‌حضرتین و علیاحضرات در یک میز نشسته،

دیگران را اذن جلوس دادند. همه نشسته، مشغول غذا خوردن شدیم. در همهٔ نهار و شام‌ها موزیک و ارکست مخصوص امپراتوری مترنم بود. بعد از نهار از طرف دیگر اتاق بیرون رفته، اتاق‌ها و گالاری‌ها پیموده، از پله‌های عمارت اعلیٰ حضرت امپراتور که معروف به عمارت زمستانی است پائین رفته، به ترتیب روز ورود در کالسکه‌ها نشسته، خیابان‌های وسیع و بناهای چهارالی پنج مرتبه شهر سن پترزبورگ را وداع‌گویان وارد به گار راه‌آهن شدیم. بعد از قدری انتظار کالسکهٔ اعلیٰ حضرتین هم رسیده، بعد از وداع شاهزادگان و صاحب‌منصبان نظامی و وزرای اعلیٰ حضرت امپراتور زیر بغل اعلیٰ حضرت شاه را گرفته، به کالسکهٔ راه‌آهن سوار کرده، سلام نظامی داده، راهی شدیم. شهر سن پترزبورگ نسبت به پاریس از هر جهت مثل طهران است نسبت به سن پترزبورگ— یعنی جاها و خیابان‌های خوب طهران. خلاصه به محض ورود در کالسکه رخت‌هایم را عوض کردم، مشغول درست کردن چای شدم. چون در سن پترزبورگ دو تا قوری نیکل و دو تا اجاق الکلی کوچک و دو تا استکان و قاشق با زیرش و یک بطری الکل با قند و چای در یک جعبه خریده‌ام که گاهی در ترن رفقا را چای بدهم نواب موثق‌الدوله و جنابان امیربهداد جنگ و ناصرالسلطنه و صنیع‌السلطنه را در منزل خود چای دادم. راه همان راهیست که آمدن طی کردیم ○